

باسمه تعالی

گزیده‌هایی از افکار و اندیشه‌های دکتر احمد فردید

پس از سال‌ها که از رحلت دکتر احمد فردید می‌گذرد در حالی‌که حضور او همچون آذرخشی بود که درخشید و در افق فرو رفت، با این‌همه نقش او در شاگردانش همچنان ادامه دارد.¹ ولی گویا چون به خود آییم می‌یابیم او تمام نشده است و اشارات اشراقی او که حقیقتاً جمع بین دو جهان است متذکر نکات ظریفی است و بدین لحاظ بنده احساس کردم خوب است رفقا باز به دکتر احمد فردید فکر کنند و در این رابطه یادداشت‌هایی که از کتاب «مفردات فردیدی»² شده بود تقدیم می‌شود. البته عنایت داشته باشید که بعضی از یادداشت‌ها ترکیبی از چند جمله دکتر فردید است که یکجا آمده. عمده توجه به اشاراتی است که در سخنان ایشان است و تفکری که پیرو توجه به آن سخنان پیش می‌آید.

7- آن‌ها که یونانیت بر ایشان اصالت دارد، فلسفه را به معنای اعم می‌گیرند، و به طعنه می‌گفت: «نحن معاشر الحکما لا یحتاج الی الأنبیاء».

7- کار هایدگر رفتن از فلسفه به فلسفه با گذشت از فلسفه است و این با تفکر یعنی با رفتن به تاریخ فلسفه ممکن است نه با رهاکردن فلسفه. رفتن همان طریق با تذکر و تفکر. در فلسفه، با تذکر فلسفی از فلسفه گذشتن. در هنر، با تذکر سیاست گذشتن. ایشان مخالف اصالت فلسفه بود. اذعان می‌نمود که گریز از فلسفه ممکن نیست.

1 - آقای دکتر داوری در مورد فردید می‌گویند: از میان معاصران کسی را نمی‌شناسم که مثل فردید به فلسفه دل‌بسته و وابسته باشد و عمق کلمات و اقوال فیلسوفان به‌خصوص متأخران را دریابد. (فلسفه، سیاست، خشونت- ص 4)

2 - آراء و عقاید فردید. مفردات فردیدی از دکتر سید موسی دیباج

می‌گفت: «رها نمی‌کند ما را». می‌گفت: «آنها که از فلسفه خبر ندارند بیش از دیگران گرفتار فلسفه‌اند.» به علاوه فلسفه‌زدگی بهتر از علم‌زدگی است. فلسفه‌زده کمتر از علم‌زده قارعه‌زده است.

7- فلسفه، برای نجات انسان کمتر توانا است. آنچه می‌تواند ما را نجات دهد شعر است. شعری که مصداقش حکمت است. اگر تسلیم متافیزیک نشویم، تفکر حکمی دیگری در وجود ما زبانه می‌گیرد که با فلسفه به جنگ برخواهد خواست.

9- فردید ادعا می‌کند در آرزوی نجات از متافیزیک غربی است تا دوره «پس فردا» به سراغ او آید دوره‌ای که تمام متافیزیک می‌رود و دوره اسماء الله و بقیة الله است.

9- سخن‌های دیگر با دوره پس فردا عهد دارد و این عهد با شکستن عهد امروز و دیروز و فردا است.

10- هایدگر از زمان نمی‌گوید تا اینکه زمان دیگری بیاید تا بتواند بگوید زمان چیست. او از زمان یونان و پس از یونان که در متافیزیک تجلی خاص می‌یابد جدا شده است... گذشت از حوالت تاریخی دوره تاریخی متافیزیکی وظیفه ما است و برای آن باید سعی کرد، هرچند آن، خلاف‌آمد عادت باشد.

11- دوره قرآنی دوره متافیزیکی نیست و تنها با گذشت از حوالت تاریخی امروز می‌توان به آن نزدیک شد. دوره غیر متافیزیکی نباید دوره پوزیتیویستی تلقی شود، آنها به گمان خود می‌خواهند قرآن را علمی بخوانند، اینها از خطر مضاعف قارعه‌زدگی عصر جدید در امان نیستند و انسان در برابر خدا مرجع اسماء می‌شود.

12- زمانه طاغوت با نیستانگاری توأم است و می‌تواند مضاعف یا غیر مضاعف باشد.

13- مارکس، به واقع می‌گوید آزادی و برابری را تا آن‌جا ببریم که هر یک از انسان‌ها در طاغوت‌بودن برابر شوند و این یعنی سلطنة الدهما.

15- انسان چون مظهر اسماء است، عالم دارد، بر عکس حیوانات که عالم ندارند.

15- هر دوری که می‌رود، دور و ساعت دیگری می‌آید. آغاز دوره فلسفه با یونان است و پایان آن با جهان تکنیک.

16- این‌که حافظ می‌گوید: «عالمی از نو بباید ساخت و ز نو آدمی» یعنی باید به مظهر اسمی غیر از اسمی که در آن هستیم در آییم. انسان آینه جهان‌نما است. همه اسماء در او منعکس و او مظهر اسماء است و چون هر عالم با دوری متناظر است و این دو از هم جدا نشوند، به تناسب اسماء، عالم انسان تغییر می‌کند.

16- فلسفه در ظلّ این ملاحظات علمُ الأسمایی می‌تواند معدّ باشد تا فلک و زمانه خودبنیاد را با عشق و محبت و توحید براندازد.

17- جهاد با فلسفه که خود به تعبیری فلسفی است، می‌تواند ما را به ساحت قرب اسماء و الله آورد.

17- تفکر هایدگر، تفکر آماده‌گر دوره دیگر و نسبت دیگر با عالم و آدم و مبدأ است و در نتیجه وقت آن وقت دگر.

17- وی می‌گفت: حکمت او با ترس‌آگاهی و خوف‌آگاهی و دل‌آگاهی و مرگ‌آگاهی آمیخته است.

19- ابر مرد قبل از دوره جدید نداریم. پیامبر «صلی‌الله‌علیه‌وآله» و علی «علیه‌السلام» ابر مرد نیستند،

آن‌ها انسان‌های کاملی‌اند و درویشانند و مقام ولایت.

29- آیه مبارکه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» متضمن این معنی است که آزادی با گناه آدم شروع می‌شود، آزادی انسان به «إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» است. گناه، مقدمه‌ای است برای خارج شدن از بهشت... حیوان همچون گربه، نه مستضعف است و نه مستکبر. انسان آزاد است و لوازم ذات انسان این است. هر دوره این است که بر هر دوره بنا بر اسمی که مظهر آن است «إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» است.

30- امام زمان «عجل الله تعالی فرجه» سبب و سبزه یار دارند، این مفید به معنای قَلَّتْ است. فقط در جهان سبب و سبزه نفر باقی نمی‌ماند که اهل اساطیر و امانی نباشند.

31- قارعه زدگی با فکر یونان شروع و با عمل یعنی تکنولوژی پایان می‌پذیرد.

32- با ظهور امام زمان است که تفکر به بشر باز می‌گردد.

32- وقتی نیچه می‌خواهد ارزش وضع کند، ارزش‌های کَلَهْ معلقی است و این تقصیر آخرالزمان است. مارکس نیز چنین است.

34- تکنولوژی به دست شهوت ظلمات آخرالزمان است.

34- هایدگر در مصاحبه با اشپیگل گفته یک چیز باقی مانده است و آن، ویران‌گری بشر است. اگر الله و توحید برگردد دیگر قانون بشر و فتوای بشر از بین می‌رود.

35- در آخرالزمان، صالحان کم و اسلام‌شناسان زیاد و کتاب‌هایی که در باب اخلاق نوشته می‌شود امر به منکر است.

35- از نشانه‌های آخرالزمان، «الفتنة الدهماء»

است،³ یعنی دموس یونانی. (دموس می‌شود دهماء، کراسی می‌شود سلطنت، سلطنة الدهماء)

ادوار تاریخی

37- فردید می‌گفت: به عقیده من، حقیقت تاریخ است و حقیقت را به هر دوری ظهوری است. در هر یک از ادوار تاریخی خدا می‌خواهد اسمی از اسماء الله مظهر قرار گیرد، هر یک از انبیاء مردم را دعوت به اسمی می‌کنند که خود مظهر آن‌اند و در هر دوره تاریخ یک جور فکر دارد.

42- خداوند هیچکس را به معنی امروزی دنیا آزاد نکند و ما را از آن آزادی، آزاد کند؛ این آزادی شیطانی است.

43- تفتازانی می‌گوید: من آزادم ولی در این آزادی بنده اسم الله هستم. سارتر می‌گوید من آزادم ولی در این آزادی بنده نفس امّاره فردی و جمعی هستم. این آزادی، آزادی از نفس مطمئنه است، بنده خودش یعنی اومانیسم است، حتی اگر قرآن را تفسیر کند، قرآن را به حوالت غربی تفسیر می‌کند و لذا اول اسلام و سپس استقلال و آزادی.

45- ما اباحت زده ایم، ما لیبرالیسم زده ایم، «لا إكراه فی الدین»، لا اکراه فی الاعتقاد تاریخی است، در آزادی غربی جز قوانینی که وضع کنند همه چیز مباح است، دیگر مستحب و مکروه و حلال و حرام نیست، حتی مسیحیت نیست.

³- اگر ما توجه داشته باشیم که همه وجوه جز وجه حق فانی است، همه وجوه را به الله بازمی‌گردانیم. اما در عصر جدید چنان شده که گویی وجه وجودی همه چیز به انسان بازمی‌گردد. این همان «فتنه الدهماء» و الحاد در اسماء است که در منورالفکری و روشنفکری به آزادی از بندگی حضرت حق و تعبد نفس انجامیده است.

45- هایدگر می‌گوید: بشر امروز رانده از درگاه وجود و حقیقت وجود است، حوالت او غفلت از وجود و حقیقت وجود است... مقتضی ذات انسان «إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» است.

46- در شعارهایی به نام آزادی، درد هجرت شرط است. بشر امروز محتاج درد فراق و هجرت است، بشر از حق دور شده ولی نمی‌داند و لذا بی‌غمی، بی‌دردی، اسراف جامعه را فرا گرفته.

49- بشر امروز مستبد به رأی است، رأی اهواء نفس امّاره به این معنی هر آزادی‌خواهی مستبد به رأی است.

50- تاریخ غرب، تاریخ «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ» است در استدراج، دیگر حوالت به دست انسان نیست، انسان به اسم جدید علم ندارد.

52- اسطوره که می‌آید، کلام الله می‌رود. آن‌ها یاد‌های حصولی است و مقابل ذکر است، ذکر کجا، یادواره کجا؟

54- تاریخی نکردن، حاکی از غربزدگی است. «فصوص الحکم» به یک معنا کتاب علم الاسماء تاریخی است.

54- از جمله فیلسوفان اسلامی «ملاصدرا» است که اسم را می‌داند ولی حوالت چنین است که بیشتر به طاغوت یونانی برگردد، البته در بازگشت به طاغوت یونانی اصرار نورزد زیرا درد دین و درد الله هم در او هست. تعبیر «اسفار» این است که انسان مضاهات با عقول است.

56- ملاصدرا از یک طرف می‌خواهد به پریروز رود اما از یک طرف بسته به خدایان دیروزی است بدون آن‌که بخواهد خود بنیاد باشد.

56- شهید آیت الله دستغیب تصریح کرده هرچه اراده شود، پیشاپیش متحقق است. در شرح توحید صفاتی و افعالی ایشان می‌گوید من جز واسطه بیش نیستم و در فعل من واسطه ام. وسائط لازم است ولی وجود ندارد و در مرحله توحید وسائط می‌رود. در توحید ذاتی اصالت وجودی می‌گوید این نور منعکس در آینه، خود نور است، پس این واسطه خود وجود دارد و مرحله نازله وجود است و حال که اصالت ماهیت (که با افلاطون شروع می‌شود) بر آن است که ما «عدم مائیم» و هستی ما یک نوع «فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد»، جام، جام عدم است، عارف از پرتو می در طمع خام افتاد. نسبت جام به پرتو، همه عالم پرتو است... قرآن اصالت وجودی نیست. متاع یعنی حصه و نسبت آن با آخرت است، وجود آن اصالت ندارد، ما از وجود بهره می‌گیریم و وجود ما اصالت ندارد... ممکن است کسی اصالت وجودی شود و مطالب او با توحید جور نباشد و یا اصالت ماهیتی باشد و سخن از توحید گوید.

59- اصالت ماهیت به معنی پریروزی، افلاطونی است، چون او به غیب و شهادت قائل بوده. افلاطون به قرآن نزدیکتر است. با افلاطون پریروز تمام می‌شود. افلاطون عالم را ظلّ می‌داند. وجود عالم آخرت اصالت دارد.

60- مولانا پرسش از ماهیات می‌کند:

عجز از ادراک ماهیت عمو
حالت عامه بود مطلق
مگو

زان‌که ماهیت و سرّ و سر آن
پیش چشم کاملان
باشد عیان

این پرسش غیر از پرسشی است که فلسفه، پرسش از ماهیات می‌کند، زیرا مولانا به سرّ سر ماهیات رود. این مرد بزرگ و عظیم با دید

یونانی (افلاطونی) به سراغ قرآن آمده و رویش از حق به خلق است.

افلاطون

62- ارسطو وجود دنیوی را هم اصیل می‌داند ولیکن وجود ضعیف. ولیکن افلاطون وجود مثالی را اصیل می‌داند. البته خدای افلاطون هنوز اسمی است و کل است و بهتر است از خدایان امروزی. سلطنت، سلطنت الهی است... برای افلاطون، ماهیت اصالت دارد... قرآن، تکامل افلاطون است... قرآن به عالم ثابتی قائل است و عالم اسماء که قریب به عالم افلاطون است... خدای افلاطون مالک حقیقی است که کلی متعالی فی الکثره است...

63- افلاطون از قرآن مایه گرفته. افلاطون یاد پریروز کرد اما نتوانست به پریروز بر کشد. افلاطون پریروز را می‌خواست، ولی خود دیروز را شروع کرد. افلاطون فلسفه خود را از پریروز گرفته که متعالی از فلسفه بوده است. افلاطون دیروزی است که کلام خود را از مثل پریروزی که در رأس آن‌ها قرآن مجید است گرفته است. افلاطون بیشتر از قرآن گرفته تا ارسطو... ایده برای افلاطون، ماهیت است. مثل همان دیدار و دیدار همان عین ثابت است... یونانی مظهر اسم طاغوت است، طاغوت اسمی است از اسماء الهی. این طاغوت با دین نزدیک است. انسان، قرب باید کند به اسمی از اسمای الهی که دئوس است. در تفسیر افلاطون عالم اصیل عالم به اصالت اسم الله است. این عالم ثبات ندارد و اصیل نیست. در قرار افلاطون، بازگشت به طاغوت و تئوس دارد و در قرآن بازگشت به «لا اله الا الله» است و عالمی که ما در آن هستیم، عالم پندار است و نه دیدار.

65- اقبال بین قدیم منسوخ و غرب ممسوخ بوده است هرچند شعرهای خوبی هم دارد.

67- تمام همّ هایدگر آن است که اصالت به وجود و اصالت به الله دهد و به توحید ذات و صفات و افعال ببرد.

67- ما مظهر اسم آزادی هستیم بنابراین مجبور به آن هستیم. رستگاری حقیقی به معنی آزادی از آزادی است، آزادی از نفس مطمئنه و بندگی نفس امّاره. با این آزادی خدا می‌رود و «من» می‌ماند، خدایی که مانع آزادی من است باید برود، خدا رفت و موجود جمعی نفس امّاره آمد که همه مجبورند آن را طاعت کنند. شعور اجتماعی، شعور خودکامه فردی در جمع است.

71- ما به علم حضوری به سوی الله می‌رویم.

72- خدایان دیروز نسبت به خدای الله، دمون و طاغوتند.⁴

- انسان کامل که بنده خدا است و نه انسان طاغوت‌شده که اومانیسم است عامل نجات است.

74- تاریخ امروزین، ایّام البشر است و غفلت تامّ از ایّام الله.

79- لزومی نیست که الله پریروز و پس‌فردا به سراغ آن آید که حکمت و فلسفه خوانده.

به سر وقت شهیدان الله اکبرگو نیز می‌آید.

85- بشر امروز وارث فی الارض نیست زیرا خاک را ویران می‌کند. با بازگشت امام زمان است که ارض، وارث می‌یابد.

87- حیوانات دار بلا ندارند، زیرا پروا ندارند. بالاترین بلا و پروا آن است که انسان پروا به الله داشته باشد و نه پروا به طاغوت.

88- امت پیامبر تابع امت دیگران نبوده، امت متعالی از فرد و اجتماع است و این که امت را

4 - دانایی که مسیحیت آن را به شیطان برگرداند.

به جای **societe** یا جامعه معنا کنند از غربزدگی است، امت متعالی از فرد و اجتماع است و آن ملت تابع کتاب است.

89- امروز «دمی» را که عرفا گویند که «دم غنیمت شمار»، به دم روشنفکران آخرالزمان نیستانگاران تبدیل شده. در حالی که بشر امروز دیگر محبت ندارد، وقت ندارد. وقت هگل و نیچه دو تا است.

90- امروز، عالم‌پیدا کردن و روز و روزگار پیدا کردن و تاریخ‌پیدا کردن، بسیار دشوار است. روزگار شیطانی است و نه رحمانی. آنارشیزم یعنی بی سروری.

واگذاری بشر به خود یعنی بشر رانده شده درگاه حق و حقیقت است.

103- یک عده‌ای با اینکه هر سه شأن حقیقت و طریقت و شریعت را قبول دارند، بیشتر به حقیقت می‌روند و یک عده‌ای به طریقت و یک عده به ظاهر می‌روند... رفسنجانی تضاد و شرع و سیاست و مراعات دوز و کلک‌های سیاسی را می‌داند و عمل می‌کند. خامنه‌ای، هم جهت ایمانی دارد و هم ذوق دارد و عقلش نیز مرتب است. ایمان عقلی‌اش بهتر است.

هرکه ترسید از حق و تقوا گزید
جنّ و انس و هرکه دید

106- تاریخ غربی، تاریخ خداگونه‌شدن بشر و بشرگونه‌شدن خدا.

111- پایه همه این‌ها با ایمان متزلزل می‌گردد اما با تئوری، بیشتر پایه این‌ها قوی می‌گردد.

116- بشر هرچه در توفیقات ظاهری موفق باشد، بیمارتر می‌شود و بیشتر در اضطراب است و سکت می‌کند، نمی‌میرد، بهجت انسانی ندارد که مستلزم درویشی است.

116- این انسان‌پرستی است و نه انسان‌دوستی است. انسان خود را می‌پرستد. «من» به «ما» تبدیل می‌شود اما موضع همان خویشتن‌پرستی است. موحد کسی است که همه چیز برای او مابالعرض است و مابالذات برای او اسم الله است و برای او قول و فعل و عمل اصالت دارد.

123- تاریخ به معنای ماجرای گذشته مرده، بعد از غیبت امام زمان به اسلام برگشته است.

123- تاریخ غربزدگی، تاریخ غیاب امام زمان است.

124- صوفی یعنی کسی که «وقت» را می‌نگرد.
- در دوره جدید همه از هم می‌ترسند ولی از خوف اجلال از درگاه حق خبری نیست.

126- در فلسفه، حضور ملزم به خوف اجلال و ترس‌آگاهی و مرگ‌آگاهی نیست، ولی حکمت اُنسی و قرآن ملزم به آن است. خشیت از مراتب خوف اجلال و ترس‌آگاهی است، فارسی خشیت، شکوه است، انسان در فراروی «الله» و حجاب از الله خشیت دارد. خوف، وُجَل، رهبه و اشواق از حالات انسان مرگ‌آگاه است.

126- ترس مقید یعنی از چیزی می‌ترسند، این خوف اجلال است و این غیر از خوف عافیت است که موت یهودی است، در دوره جدید که مردم از هم می‌ترسند از خوف اجلال در درگاه حق خبری نیست.

127- تصوف امروز، لیبرالیسم و افسارگسیختگی در برابر احکام دین است، اباحت نفس اماره است، تصوف اسلامی آخرین مرحله گذشت از مسائل عقلی است. حافظ و مولانا از فلسفه و عقل‌گذر کرده‌اند.

127- ماسونها مخصوصاً به فلسفه چسبیده‌اند تا با اباحت در تصوف، الهیات انقلابی را پس زنند.

128- چراغ مصطفوی با شرار بولهبی در جنگ است، در تضاد چهارصدساله غرب شرار بولهبی غلبه یافته ولی چراغ مصطفوی هرگز خاموش نشود.

128- آرمان را به معنی آرزوی محال گیرم. «لَيْتَ الشَّبَابَ يَعْوُدُ.» این یعنی آرزوی محال. تمنا و ترجی، همه ما ترجی داشته باشیم که اسلام دیگر نرود و إن شاء الله بهتر شود، مسیر به طرف ظهور امام هصر است و إن شاء الله سریعتر خواهد شد.

128- تعهد اسلامی با آرزوی عشق بی‌دفتر و نظر است، که درس عشق در دفتر نباشد.

تفسیر قرآن

128- بازگشت به قرآن آسان نیست و تفسیر قرآن به قرآن تهذیب می‌خواهد. آزادی امروز، آزادی از گذشته و مخصوصاً از آزادی قرآن است. بزرگترین خط الهی همان آزادیخواهی انسان است. این آزادی، آزادی از عالم محسوس است (و از عافیت‌طلبی مادی).

129- آنچه برای قرآن حقیقت دارد، آخرت است. اولویت واقعیت جهان محسوس، از غرب‌زدگی است. در قرآن حقیقت اولویت دارد.

129- ایزتسو می‌گوید: قرآن احکامش کلی است. آیا قرآن، کلی است؟ شخصی است؟ نه کلی، نه جزئی و نه شخصی است، قرآن در مرتبه حضور قرار است. عالم معنا نسبت بی‌واسطه است انسان تا از این مفاهیم با واسطه نمیرد، نسبت بی‌واسطه برای او کشف نشود.

129- مصداق قرآنی قرب فرائض «ما رمیت از رمیت» است. غالب آیات قرآنی به قرب فرائض می‌رود یعنی از کثرت به وحدت دارد.

129- در قرب نوافل حجاب است. ذات انسان دوگونه است. ذات قرب فرائض و دار قرب نوافل و

اگر انسان فقط در قرب فرائض بود دیگر برای او تاریخ نبود و او فرشته بود. و اگر فقط در قرب نوافل بود، محدود به همان عالم طبیعت بود. انسان نه کاملاً در قرب فرائض و نه کاملاً در قرب نوافل است و تفسیر قرآن باید بین این دو قرب باشد.

130- حتی دکارت از علم بی‌واسطه و حضوری صحبت می‌کند. علم حضوری جدید، وحدت انسان و نفس امّاره اش است.

130- در این روزگار اندیشناک، آنچه در خور تفکر است آن است که ما در حضور فکر کنیم. ما وقتی می‌توانیم دریابیم که تفکر چیست که به آزمایش حضوری دریابیم. آنچه دشمن سرسخت تفکر است همان عقل است و عقل - هایدگر، تفکر و تعقل را جدا می‌کند-

131- در وقت و آناتی که انسان را فرا می‌گیرد، ارتباط قلبی اصیل نمی‌تواند منفک از اندیشه خداوند باشد و إلاً شیطانی است.

131- شلوغی زبان نشانگر شلوغی تفکر و به عبارتی فقدان تفکر است.

132- انسان امروزی می‌اندیشد، اما اندیشه او شیطانی است... منطق، پیشرفت علم همان منطق علم بُمب‌ساز است.

135- اشپینگل گفته اکنون آنچه اروپا را نگه می‌دارد میلیتاریسم است. تمدن پوسیده شده و هرچه بوده آمده است. اشپینگل قائل به نژاد نیست ولی به عقیده او هر دوره‌ای یک امپراطوری بر دیگری غلبه دارد.

138- آن خداشناسی مورد نظر است که بازگشت آن به «وقت» است.

140- انبیاء آمده اند تا مردم محبتشان را حفظ کنند، تا این که در عین کثرت، وحدت حاصل آید.

163- ترجمه فلسفه به حکمت با خود غربزدگی می آورد.

169- نیچه گوید: «صدای گورکنها را نمی شنوید که چگونه خدا را به گور می سپارند؟» ولی خداوند گور این گورکنها را کنده است. حواله تاریخی همین است و معجزه هم یعنی این.

170- خدای متعالی رفته.

182- یک طاغوت زده و غربزده اگر بداند طاغوت زده و غربزده است، کمتر از غربزده است که نداند غربزده و طاغوت زده است و این، مضاعف است. با آمدن دکارت، غربزدگی مضاعف شد.

182- ربّ جدید، خود فردی و جمعی است. انسان اسمی را که غالب است می پرستد. دکارت، خداگرا است اما وجود خدا را که عین حجاب است با خدا یکی پندارد.

183- اولین شرط، اول دین این است که من نگویم آزاد هستم، اگر تقلید از فقیهان را فراموش کنیم، زشتترین نوع غربزدگی به سراغمان می آید.

186- خدا خواسته است بعد از اسم اصیل اسلام، با این دوره باشد که در آن بازگشت به پریروز و پس فردا را خرافه گویند.

186- انسان اگر با اسم الله ارتباط حضوری داشت، بر صراط مستقیم است. در مرتبه حقیقت، ارتباط حضوری.....

186- در هر دوره، مظهر اسمی هستیم و در آن دوره، انسان مظهر اسمی است... به گفته دکارت علم این دوره برای سرور عالم شدن است. این علم دذر قرون وسطی نبود. زیرا قرون وسطی مظهر اسم

دیگری است و علم آن از علم اسم دوره جدید فرق دارد.

188- اشپینگل وقتی افول غرب را مطرح می‌کند، مقایسه به حقی بین دوره فرعونیت و دوره جدید می‌نماید.

188- اسمی که در دوره جدید انسان مظهر آن است، نفس اماره است - چه به صورت نفس اماره جمعی و چه فردی- سیطره دارد.

188- در فرون وسطی و دوران اسلام بنیاداندیش است، نه سوبژه‌اندیش و نه ابژه‌اندیش و این دو خودبنیاد است.

188- غربی‌ها نمی‌توانند وضع موجود نفس اماره را نگه دارند و مقتضی زمانه اکنون نسخ اسمی است که بشر مظهر آن است. طوری است که پذیرا نیست جهان‌بینی ابژکتیو و سوبژکتیو را. جهان منتظر رفع غبار نفسانی و دیدار خدای پسر فردا است. عالم هر روز در التهاب خودبنیادی تب کرده است.

188- جهان امروز همه‌اش تعارض است، پر از توطئه است... سوفسطایی در دوره جدید واقعاً تحقق دارد.

190- بشر دیگر کشاورز نیست، ویرانگر است.

190- وجدان ژان ژاک روسو همان گوش و هوشی است که به ندای نفس اماره در عقل عمل کانت پاسخ می‌دهد، نفی عبودیت و نبوت است، به اسم این‌که وجدان بدون واسطه نبوت می‌تواند با خدا ارتباط پیدا کند.

191- انسان، هر دوره‌ای خطای همان دوره را دارد و هر انسان دو خطا را می‌تواند مرتکب شود. خطای از باطل دیروز به حق پریروز و خطای از حق پریروز به باطل دیروز.

191- دوره جدید، حضورش اتحاد با شیطان است. انسان جدید طارم اعلی و آسمان ندارد، فقط دنیاپرست است.

ز دیدارت بپوشیده است دیدار
ببین دیدار
اگر دیدار داری

206- گله فردید به روحانیون این است: در دیوار غربزده است... آخوند یعنی آنکه خوانده است و دعوت به قرآن می‌کند. این طبقه به اصطلاح امروز، روشنفکر نبوده و میل به «اهدنا الصراط المستقیم» داشته است...

212- بوعلی که می‌رود با احترام هرچه تمام‌تر، پس فردا به سراغ انسان می‌آید و می‌تواند اجمالاً قرآن به انسان برگردد. انسان باید انتظار داشته باشد، قرآنی که حافظ آن امام زمان است و مصحفی که همراه امام است برایش گشوده شود... کتب آسمانی، تعلق به پریروز دارد. پریروز می‌تواند جلو بیاید و پس‌فردا شود.

213- بشر امروز طالب وقت است. انقلاب، به حقیقت می‌خواهد از زمان بگذرد، چنین کاری کوچک نیست. این هم‌سخنی با هایدگر است. تاریخ انقلاب در گشت با هایدگر هم‌سخن است.

213- نسبتی که انسان با «اسم» پیدا میکند با «زمان» همراه است... با آمدن یونان، ساعات و اوقات قبل یونان می‌رود و ساعات مظهر اسم طاغوت می‌آید.

214- ساعت اسلام با ساعت دکارت و هگل فرق می‌کند.

216- امروز پرسش‌هایی از زمان می‌شود ولی یکی نمی‌پرسد زمان چیست؟ چون ما با زبان اتحاد پیدا کرده ایم... بعضی به خوبی به این رسیده‌اند که امروز، مکر «لیل و نهار» زده‌اند.

227- عقل هدایت، عقل خواص است. عقل مشترک، عقل معاش است.

227- شریعت، باید بازگشت به حقیقت داشته باشد.

227- من حضوری را می‌خواهم با شعر دریابم که حضور پس‌فردا باشد و به عقیده من شعر باید برای ظهور مهدی موعود آماده‌گر باشد.

227- «الشیئی اذا جاوز حدّه انعکس ضده». هر چیز که از حدّ گذشت به عکس خود تبدیل می‌شود.

228- فلسفه و منطق، مقدمه است، آنچه می‌تواند انسان را نجات دهد شعر است، آن شعری که مصداقش حکمت باشد.

229- «وجود» ملاصدرا متعالی از وجود ذهنی و عینی است. در فلسفه ملاصدرا تعالی و دفاع از قرآن هست. سید جلال‌الدین آشتیانی که مفسر اسفار اربعه است، غربزده است اما کفر او جلی نیست و می‌داند که وجود، متعالی از جوهر و عرض است. او دیندارتر از دیگر مفسران است و شاید از همه بیشتر فلسفه دستش است.

230- گشتالت و تکنولوژی

گشتالت یعنی ذات صنعت. تا این اسم نفس امّاره هست، گشتالت نیز هست. اسمی که می‌آید با صنعت و تکنیک است. حوالت جهان در «اورتکنوسکسولوژی» است. این حوالت در هر جا صنعت قوی‌تر است قوی است.

علم جدید در جای خود صحیح است و چنانچه ما به خود آییم از علم و صنعت غربی هم در جای خود بیشتر و بهتر استفاده خواهیم کرد.

231- ملاصدرا پریروز دارد.

232- در قرن نوزدهم انا الطاغوت به نحن الطاغوت تغییر پیدا می‌کند. در قرن بیستم «ما»

در طاغوت کمال پیدا می‌کنیم. این قرن، عجیب فاقد ذکر و حضور است.

235- فکر می‌کنم پس هستم، این همان «انا الطاغوت» است. دکارت هنگامی که اثبات خدا می‌کند، خود را اثبات می‌کند. طبق این انا الطاغوت وضع قوانین و دولت صورت می‌گیرد، آن قانونی که بیشتر تقنینی است.

242- در عشق، وساطت می‌رود. روابط علل و معلول عوض می‌شود و از کثرت به وحدت می‌رود.

244- تفکر و تعقل قرآنی بیشتر تعقل حضوری و قلبی است.

245- اصالت عقل را امتیاز اسلام دانستن، اثر دوره جدید است... عقل، فاقد ذکر و فکر، عقل مشترک همه، عقل علمی، عقل هدایت از خواص است، نه عقل عوام. عقل پریروز و پسفردا، عقل هدایت است.

247- دل‌آگاهی در مرتبه اصیل آن همان مرتبه ولایت «محو موهوم و صحو معلوم» است. عقل در اینجا عقل اهل دل است و این با عقل قرآنی قابل جمع است. مولوی گفت: عقل‌هایی هست که دفتر سیاه می‌کند و لذا:

کشف این نز عقل کار افزا بود
تا تو را پیدا بود

عقل اصیل همراه ایقان است، پسفردا دارای وقت و حال و عشق است.

249- علم قرآن به ذات با علم به معنای مرسوم جدید فرق دارد. ما می‌توانیم از صنعت استفاده کنیم بدون تفسیر با رأی این‌چنینی. نگوییم ایمان کافی است و علم نمی‌خواهیم و نیز نگوییم قرآن گفته عالم باشد و مثلاً عالم اقتصاد باش.

252- هایدگر در مقام تفکر فلسفی از سوژکتیو و ابژکتیو گذشته، بدون آن‌که بگوید به «ولایت»

رسیده بود. در نظر هایدگر تمام شئون انسان مظهر اسم است.

252- علم جدید بالذات با علم قرون وسطی فرق دارد، علم جدید با دکارت شروع شد، بی آنکه خود او بداند متلازم آن اسمی است که انسان مظهر آن است و آن طاغوت است و آن خویشتن خویش است.

258- هر دوره ای ممکن است حق و باطل جایشان عوض شود. هر اسمی اسمش حق است. از دوستان من یکی همی ذکر حق گوید. کدام حق؟ حق افلاطون، ارسطو، سارتر، محی‌الدین همه حق‌اند. اسم یعنی حق. دکارت می‌گوید محکوم به حق هستم. حق، همان اسمی است که مظهرش هستم.

261- در فلسفه ملاصدرا و بوعلی در مقامات العارفین از علم حصولی به حضور علم حضوری حق است... آن فلسفه مطلوب است که انسان را از فلسفه تنزیه کند.

261- علم مطلوب لذاته نیست، مطلوب لذاته، حضور و بهجت و سعادت و وجد است.

262- پس رسوخ در علم، خود علم حضوری تفصیلی است.

262- علوم جدیده چونان علومی‌اند که عوض این‌که زندگی انسان را تسهیل کند بخرنچ‌تر می‌کنند و گره دارتر.

263- پوپر، علمای حقیقی را علمایی دانسته که کشفیات کنند.

265- در علم حصولی مطابقت ذهن و عین مطرح است اما حقیقت به معنای حضوری، تجلی است و در آن صدق و کذب مطرح نیست.

267- انسان در کشاکش حضور و حصول است... اما در دوره جدید، علم حضوری را به انفعالات و احساسات نفس باز می‌آورند.

- 268- در علم حصولی جدید بعد از دکارت، فاتحه ایمان خوانده می‌شود. در 400 سال تاریخ غرب که خبری از ایمان نیست، آیا در آن تعهد هست؟
- 269- حکمت اُنسی، علم حضوری انسان به الله است. در مرحله حضور اصیل نظر و عمل یکی است. ولایت خاص با حضور اثبات می‌شود.
- 272- انسان با عالم و آدم و مبدأ عالم در هر دوره عهدی خاص دارد. شکستن هر عهدی نسخ حوالت تاریخی است.
- 274- سقراط، مسیلمه کذاب است که پرتو وحی به او می‌افتد این وحی کالییوگا است. غربزدگی با افلاطون و سقراط رسماً شروع شد. غربزدگی غیر مضاعف که در قرن نوزدهم مبدل به غربزدگی مضاعف شد.
- 275- غربزدگی دو موضوع دارد تنزهی و تشبیهی. و این هر دو یا ایجابی و یا سلبی. غربزده سلبی می‌داند که غربزده است ولی مخالف است با غرب. فردید می‌خواهد غرب را نفی کند بنابراین غربزدگی تنزیهی اصیل است.
- 276- غربزدگی یعنی رفتن در 1500 سال تاریخ که آل احمد نیز غربزده بود و این داستان باقی است تا امام زمان بیاید و ما منتظر او هستیم. همیشه چنین بوده که آماده‌گر حقیقت محمدی باشیم.
- 277- خلط علم حصولی و حضوری، حوالت تاریخی آخرالزمان و غربزدگی است.
- 279- بشر امروز در سودپرستی و لذتپرستی گرفتار بیماری کهیر و خارش است که هی می‌خاراند و هی لذت می‌برد و بدتر می‌شود.
- 282- فردید، کانت را مطالعه کرده تا به او «نه» گوید و هایدگر را مطالعه کرده تا به او «آری» گوید تا بدان‌جا که هایدگر از عهد دیروز

و فردا گذشته است، تا آنجا که نگویم امام زمان حتماً عیسی است.

282- همه فلسفه های دیگر تمام می شود به پرسش از سوژکتیویته ای که حواله تاریخ است، سوژکتیویته موضوعیت نفسانی بالذات جدید است.

289- من وجود را لوگوس می گیرم و لوگوس را وجه الله می گیرم. این هم سخنی با فیلسوفان و از جمله های دیگر است.

290- من می خواهم از نو ملاصدرا بخوانم تا آنجایی که سوژکتیو و ابژکتیو در ملاصدرا محو شود. تفسیر من از ملاصدرا غیر از تفسیر خودبنیادانه ای است که حواله دوره جدید است.

295- من طرح فلسفه با تذکر و تفکر کنم... از فلسفه تاریخ به علم الاسماء آمده ام. خودآگاهی در افق دل آگاهی را طرح کنم.

299- می خواهم مسلمان باشم و مدافع حقیقت محمدی- نه ماهیت محمدی ام-

306- در این نوبت کده صورت پرستی زند هر

کس به نوبت کوس هستی

اگر عالم به یک منوال بودی
مستور بودی
بسا انوار کان

309- در فلسفه سقراط و افلاطون رسمیت می یابند... اول فلسفه فکر است آخر آن جنگها و عمل ابرقدرتها.

310- فلسفه قرون وسطا در آن جایی که به خدا آید خدا در آن هست. امروز فلسفه در خدمت اهواء نفس شهوانی است.

311- جهان را جوانانی تغییر دهند که الله اکبر گویند و مبارزه کنند منتها فیلسوف باید به سهم خود مددی رساند.

318- در مقابل قرب حضوری اصیل همه چیز می رود حتی هرمنوتیک.

- 319- کار فلسفه تا حدی قدس زدایی است.
- 320- آنچه برای بشر امروز لازم است گشایش ساحت قدس است. خدای غرب زده چون ظهور کند ساحت قدس فروبسته می‌شود.
- 321- نبی مرسل واسطه است و مبلغ رسالات و تمام وجود و قلب او محل وحی است.
- 323- قرآن آمده است تا نسبت فقط توحید باشد... در قرآن خدای توحید و الله آمد به جای خدای افلاطون.
- 349- اگر انسان فرای لذت و علم نرود ، محبت تحقق نیابد، بهجت این است. معنویت یعنی اصالت ندادن به لذت و الم ، این سعادت است.
- 350- شراب تلخ می‌خواهم که مرد افکن بود زورش که تا یک دم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
- 349- شر و شور دنیا لذت پرستی است.
- ۳۵۰- شعار لیبرالیسم به جهاد با نفس برمی‌گردد و لیبرالیسم پلورالیسم را صحیح می‌داند که آزادی از نفس مطمئنه است.
- ۳۵۱- خدا کند در مسیر پس فردای ظهور امام عصر هر ساعت نسبت به ساعت قبل خود را نفی کنید ، موت اختیاری همین است... لیبرالیسم اباحت خودبنیاد غربی است... کم کم جهان به جایی رسید که از لیبرالیسم به ستوه آمد . خدا خواست که این حال بی‌سابقه به طور عجیبی به سراغ ما آمد.
- ۳۵۶- راسخان فی العلم کسانی اند که به ماهیت و ماهیت اشیا آگاهی دارند... حکمت، پرسش از اعیان و حقایق اشیا است.
- ۳۶۰- در صدر اسلام آیات قرآن برای عامه به معنای متافیزیک نبوده. اهل نحل اهل متافیزیک و فلسفه است. اگر کتاب و سنت غالب بر متافیزیک و فلسفه بود ملی و إلا نحلی است.

۳۶۱- گذشت از متافیزیک گذشت از بن بست تاریخی است... هایدگر گوید: هندی‌ها متافیزیک نداشته‌اند... پرروز و پس فردا متافیزیک ندارد... هایدگر گوید: متافیزیک موقوف حوالت تاریخی است و اعتراض علیه متافیزیک یعنی همان آش و همان کاسه... انسان در وجودش با فلسفه به جنگ برمی‌خیزد حتی چنانچه از فلسفه خبر نداشته باشد... انسان با تفکر باید بپرسد متافیزیک چیست، به شرط آنکه تسلیم آن نشود. اگر تسلیم آن نشد، تفکر دیگری در وجودش با فلسفه به جنگ برمی‌خیزد. اگر انسان از فلسفه خبر نداشته باشد بیشتر گرفتار متافیزیک است و نمی‌داند.

۳۶۳- اگر انسان از خود نمرد، سقط می‌کند، باید بمیرد به موت اختیاری و به وقت اصیل زنده شود. عرفا و حکمت عقلی حتی اگر با علم حصول باشد باید ما را در راه معنا انس به حضور برد و تا آخرین مرتبه انس که مرگ آگاهی است. هایدگر می‌گوید: محبت مردن است و زنده شدن. انسان مرگ آگاه جوانمرد و شجاع است. انسان فراری از مرگ مثل اسرائیل ناجوانمرد است.

۳۶۵- عدم را نمی‌توان تصور کرد اما مرگ را می‌توان. در مقابل مرگ، انسان ترس آگاه می‌شود و با ترس آگاهی ایمان می‌آید. ما ملاقی مرگ هستیم و به همان قدر که انسان متذکر مرگ شود، موحد است... تا مرگ آگاهی که خود مستلزم خوف اجلال است نباشد، انس به الله ممکن نیست. توحید، مرگ آگاهی و ترس آگاهی و دل آگاهی است.

۳۶۶- مردی که نمیرد و موت اختیاری نداشته باشد محبت ندارد. خوف اجلال و مرگ آگاهی و دل آگاهی از هم جدا نیست. بشر امروز در فرار از مرگ و شهوت پرستی گم شده و در راس این گمشدگان یهودیت است لذا سقط می‌شود.

۳۷۶- در قیامت مستضعفین گویند مگر لیل و نهار باعث کفر ما شد. مکرلیل و نهار زدگی حوالت تاریخی است، مطلق کردن نفس امّاره می‌باشد.

377- فلسفه هایدگر و فلسفه دوره اسلام با تمام فرقی که با هم دارند یک وقت دارند و آن وقت، وقت شیطانی نیست.

گو به دو چندان که افزون می‌روی
دل جداتر می‌شوی

جاهد و فیما بگفت آن شهریار

جاهد و ا

عنا نگفت ای بی‌قرار

384- الفاظ سوبژکتیو و ابژکتیو طاغوت‌های ۴۰۰ سال قبل تاکنون هستند. در قرآن محسوس و معقول داریم... سوره را که به معنای ذهنی معنا کرده ایم از اصطلاح «ذهن» در نزد قدما خبر نداشته ایم.

385- مادر بت‌ها بت نفس و «سوبژه» شما است

زآن‌که آن بت «ابژه» مار و این بت اژدها است

385- ابژه یعنی متعلق موضوع مدرک به ادراک نفسانی، یعنی متعلق سوژه. اسلام ظاهر و باطن را جمع می‌کند.

390- در دوره اسلام امام زمان حاضر است ولی ظاهر نیست. ما در قیام امام زمان در میقاتیم ولی اسم آن موقت امام زمان است. اسم الله پریروز و پس فردا با قیام امام زمان قیام پیدا می‌کند.

390- میقات از نبی مرسل و انبیا و اولیا و کسانی است که از این میقات بُعد پیدا نکرده‌اند و وقت آن‌ها اسلامی است. حاکمان ظالم در موقف اسلام بوده‌اند نه در میقات اسلام. برای بعضی موقف تبدیل به میقات میشود از جمله شهید دستغیب.

391- مفهوم وجود که بدیهی شد ما در این مفهوم بی‌واسطه وجود را در می‌یابیم. حضور و حضور یکی می‌شود.

391- ناسوت نفس اماره دیگر نمی‌تواند به ناسوت طبیعت احترام گذارد و در پی تسخیر طبیعت برمی‌آید.

392- «قوم» اعم است ، ممکن است تابع کتاب باشد یا نباشد اما ملی یعنی تابع کتاب ، ملت ارتباطی با ناسیون و نژاد و نژاده ندارد. چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم صحبت ناجنس عذابست الیم نخست موعظت پیر می‌فروش این است که از معاشر ناجنس احتراز کنید

400- انسان امروز کارش به خود واگذار شده و خود واقعی ، یعنی نفس اماره واقعیت پیدا می‌کند. ۴۰۳- عجب این‌که بعضی اشخاص که از شرق دفاع می‌کنند بیشتر غربی هستند و دلبستگی به علم و تکنیک دارند.

۴۰۴- نیچه احساس عمیق به آخرالزمان و امت واحد پس فردا دارد و در این راه است. عنوان کردن نیچه محتاج به زمان است و اکنون آن زمان نیست زیرا زمان امروزی به قول نیچه زمان نقیمت و انتقاد است و نه زمان لطف و زمان الهی. زمانی است که سراسر بشر را کینه تیزی فرا گرفته... نیچه اهل بقیه الله است ، حق داشت دیوانه شود چون مافوق عادی بود و نه ما تحت نرمال.

برای نیچه بشر واپسین ، بدترین بشر است. نیچه نیست انگار بود اما نیست انگاری او و کفر او غیر از کفر مارکس است. کفر او بیشتر تراژیک است نه دراماتیکی بی‌خبری از حقیقت.

۴۱۱- تنهایی حافظ محبت به خلق است و مستلزم سیر و سلوک حقیقی. تنهایی شعر نو یعنی در تنهایی خود پرستید فرو رود.

۴۳۱- وجود و زمان دیگری سراغ هایدگر آمده... او گوید: اول تذکر و تفکر نسبت به این زمانی

که فعلاً در آن هستیم پیدا کنیم و خودآگاهی پیدا کنیم که این زمان برود و آنگاه منتظر باشیم... باید تفکری پیدا کنیم که آماده‌گر تاریخ دیگر و با عالم و آدم نسبت دیگری داشته باشد و در نتیجه وقت آن وقت دیگری باشد.

۴۳۲- زمان دو قسم است ، یک زمان حضوری یا وقت و یک زمان حصولی یا زمان. به عقیده هایدگر زمان او زمان هیچ یک از فلاسفه نیست ، به عقیده فردید زمان هایدگر به زمان عیسی و موسی و پیامبر اسلام خیلی نزدیک است.

۴۳۷- موتن اصلی ما همان عین ثابت ما است ، حضرات خمس خانه ما می‌باشد... به گفته هایدگر بشر امروز بی وطن است ، آنکه وطن ندارد آسمان ندارد و آسمان که نداشت مرگ را فراموش می‌کند ، فرشتگان را و خدا را فراموش می‌کند. انسان که بی خدا است میهن پرست است. وطن دوستی به معنی خانمان دوستی صحیح است... ناسیونالیسم عین بی‌وطنی است و پرستش آباء و اجداد.

وقت

438- پرسش وقت برای فردید اصل است و فلسفه تنزیهی فردید مبنی بر پرسش از وقت است. تاریخ یعنی وقت یابی هر دوره‌ای که تحقق پیدا کند انسان واجد وقت خاص می‌شود. وقت میرداماد و حدوث دهری او در مقایسه وقت علی «علیه السلام» دوری از قرآن است. وقت ملاصدرا در مقایسه با وقت میرداماد دوری از طاغوت است... وقت امام عصر بقیه الله است... شاعر نوپرداز هم وقت شیطانی دارد، برعکس مولانا و حافظ که وقتشان، وقت رحمانی است. ننگین‌ترین وقت، وقت پوپر و طرفداران اوست، وقتی بدون فکر و ذکر، غرب می‌کوشد وقت ما را وقت خودش کند، وقت ماسونی و صهیونی.

440- «بخت» و «وقت» هم ریشه اند و خوشبخت همان خوش وقت است. تاریخ یعنی وقت یابی.

441- اینکه باید در فروع مقلد مرجع باشیم، با غرب جور در نمی‌آید، مرجع تقلید با عقل هدایت نبی مرتبط شده نه با عقل مشترک... فرق است رسیدن به اولیاء دین با رساندن و کشاندن اولیا به سوی خود و نفس اماره خود.

441- در طریق هرچه سالک را پیش آید مطلوب «خیر» او است. در طریق وحدت بودن غیر از دانایی نسبت به طریق وحدت است.

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

444- ولایت حقیقی از سر خواجگی کون و مکان برخاستن است. باطن ولایت نبوی ولایت است که عشق و محبت و قرب خاص به حق است، باطن ولایت اگر ولایت بود صحیح است.

446- هرچند آلمان به جهت سیاست در دست یهودی‌ها است ولی مردمی که امام زمان به سراغشان آمده در آنجا و جاهای دیگر هستند. این انسان‌های برگزیده کارشان را می‌کنند.

447- تا وقتی با هایدگر لاحق آشنا نشده‌اید- هایدگر زمان وجود و نه هایدگر وجود و زمان- کتاب وجود و زمان او را به انسان شناسی می‌برد و این خطاست.

گذشت از فلسفه مستلزم آن است که انسان متعاطی فلسفه شود. یعنی دیگر فلسفه نبافد و برود در متن فلسفه تا آنجا که فلسفه در وجودش متحقق شود ولی تسلیم آن نشود.

۴۴۸- هایدگر در پرسش از ماهیت تکنیک می‌پرسد، آنچه بدان تکنیک، تکنیک است چیست؟ تکنیک مصداق بالعرض و مصداق با الذات دارد.

۴۴۸- انسان ماهیت و وجودی است آزاد، آزاد در این که تشبه به حیوان کند و فقط شکار کند

و آزاد است که ورای شکار رود و نگذارد شکار شود. شکار حق شود. ما امروز آزاد نیستیم عالم زیست ما و محیط زیست شده و آلوده ، به فراره انسانیت از انسان.

۴۵۵- با فردا و پس فردا وجود دیگری پیدا شود و انقلاب پیدا کند.

۴۵۵- هایدگر گوید تفکر ما بایستی آماده‌گر باشد ، یعنی این تاریخ نسخ شود و تاریخ دیگری آید. هایدگر گوید: می‌خواهم با ذکر و فکر بپرسم از یونان قدیم تاکنون بشر چه نسبت‌هایی با وجود ، موجود و خدا و زمان داشته ؟ هنر و متافیزیک رایج، غربی است.

۴۵۷- هم سنخی با هایدگر یعنی نهضتی پیدا شود که با تفکر هایدگر تناقض ندارد و آن انقلاب اسلامی است.

۴۵۹- هایدگر در حاشیه است ه بماند که همه کتاب‌هایش را می‌خوانند... افق من گذشت از حوالت تاریخی امروز است.

۴۶۰- هایدگر می‌گوید: هر جا سوبژکتیو و ابژکتیو باشد سخن از خدا نیست.

۴۶۰- هایدگر در پاسخ یونگر می‌گوید: چطور تو از خط گذشته‌ای و حال آنکه زبان تو زبان متافیزیک و فاقد ذکر و فکر است ؟

۴۶۱- من می‌گویم شما هایدگر را نمی‌فهمید زیرا تفکر او حوالت امروزی نیست.

۴۶۱- هایدگر در اول کتاب خود می‌گوید: فرض این است که بذری در این آخرالزمان بیفشانیم .

۴۷۲- اما در جهان امروز اقلیت رجال یهودی آخرین نفس را می‌کشند و اسلام دیگر شکست نخواهد خورد.

و السلام

